

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

سُورَةُ الْاَنْعَامِ



سُورَةُ الْاَنْعَامِ

صد پند سود سده تهمان نیم برای تربیت خردمند پرورش با ما رویم

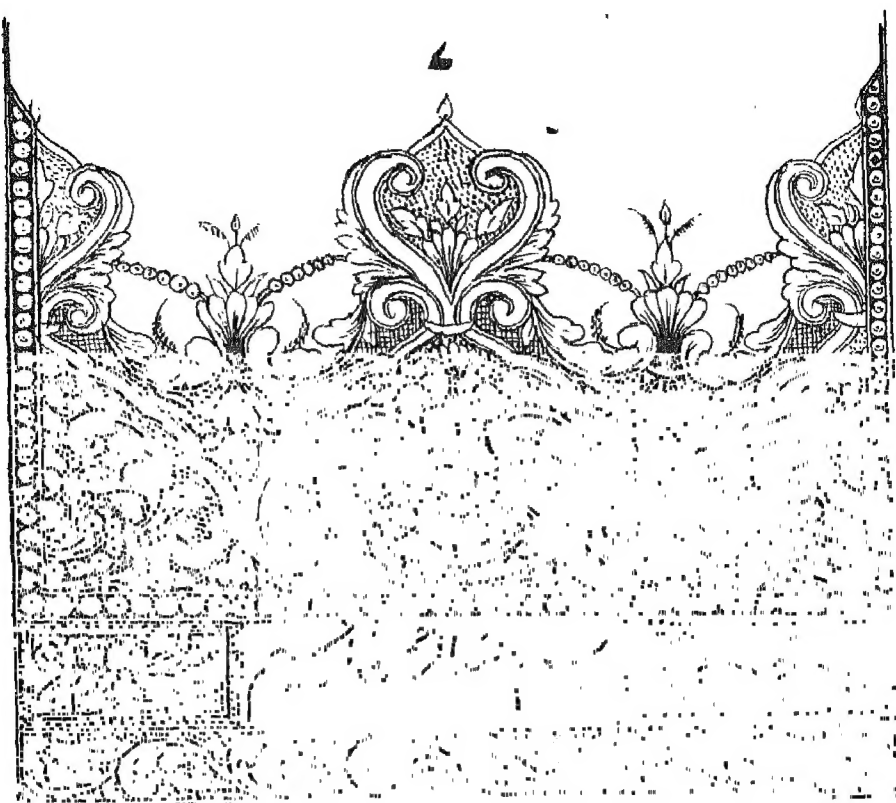
اول آنکه ای جان پدر خدای غو جل را بشناس ۱
نصیحت گوئی سخت بران کار کن ۲
قدر مردم بدان ۳ حق همه کس را بشناس ۴
یار را وقت سختی بیازمائی ۵ دوست را بسود و زیان امتحان کن ۶
از مردم ابله و نادان بگریز ۷ دوست زیرک و دانا گیر ۸
در کار خیر جد و جهد کن ۹ بر زنان اعتماد مکن ۱۰
دانا کن ۱۱ سخت صحبت گوئی ۱۲ جوانی را غنیمت دان ۱۳
بنگام جوانی

کار و جهانی راست کن ^{۱۱} یاران و دوستان را غیور دار ^{۱۲}
 با دوست و دشمن ابرو کشاده دار ^{۱۳} مادر و پدر را غنیمت این ^{۱۴}
 استاد را بهترین پدرشم ^{۱۵} خج باندازه دخل کن ^{۱۶} در همه کار
 میانه رو باش ^{۱۷} جوانمردی پیشه کن ^{۱۸} خدمت مهمان بواجب
 ادا کن ^{۱۹} در خانه که در آئی چشم و زبان را نگاهدار ^{۲۰} جامه تن
 پاکدار ^{۲۱} با جماعت یار باش ^{۲۲} فرزند را علم و ادب بیاموز ^{۲۳}
 اگر ممکن باشد تیر انداختن و سوار ^{۲۴} بیاموز ^{۲۵} آنکشتن و موزه که پوشه
 ابتدا از پای رست کن و بدر آوردن از پای چپ گیر ^{۲۶} با هر کس کار
 باندازه او کن ^{۲۷} بشب چون سخن گوئی آهسته و نرم گوی و برز و چو گوئی
 بجهر سونگاه کن ^{۲۸} کم خوردن و خفتن و گفتن عادت انداز ^{۲۹} از هر چیزی
 نه پسندی بد گیران ^{۳۰} پسند ^{۳۱} کار با بادش و تدبیر کن ^{۳۲} نا آخته
 استادی مکن ^{۳۳} با زن و کو دوک راز نگوی ^{۳۴} بزیر کسان ل نه
 از بد بجلان چشم و فامدار ^{۳۵} بی اندیشه در کار مشو ^{۳۶} ناکر و

کرده شمره ۵۳ کاراموز بفرواشی کن ۵۴ باز بزرگتر از خود مزاج کن
 ۵۵ بامردم بزرگ سخن دراز گوی ۵۶ عوام الناس را گستاخ ساز
 ۵۷ حاجتمند را نوسید مکن ۵۸ از جنگ گذشته بیاو مکن ۵۹ خیر
 بخیر خود میانیر ۶۰ مال خود را بدوست و دشمن خود نهی ۶۱ خوشایند
 از خوش و ندان نمیر ۶۲ کسان را که نیک باشند بغیبت بیاو مکن ۶۳ خود
 ۶۴ جماعت که ایستاده باشد تو نیز موافقت بهم کن ۶۵ انگشتان
 همه مگذران ۶۶ در پیش مردم خلل دندان مکن ۶۷ آب پیش
 باواز بلند مینداز ۶۸ در فائزه دست بردهن نه ۶۹ بروی مردم کاهنی
 ۷۰ انگشت دینی مکن ۷۱ سخن بزل آموخته گوی ۷۲ مردم را پیش
 نجل مکن ۷۳ غمازی چشم و ابرو مکن ۷۴ سخن گفته دیگر بار نخواه
 ۷۵ از سخن که خند آید حذر کن ۷۶ شای خود و اهل خود پیش کسی گوی
 ۷۷ خود را چون زنان بیاری ۷۸ هرگز برادر و فرزندان مباش ۷۹
 زبان نگهدار ۸۰ در وقت سخن دست مجنبان ۸۱ حست همه کس را

۱۰۰ پاسبان دار به بد آمد کسان بهستان مشو به مروه را به بدی یکن
 که سودی ندارد به تا توانی جنگ و خصومت ساز به قوت ازما
 به باش به آزموده کس را به صلاح گمان به نمان خود بر نهاده و گرا
 مخور به در کار به تحیل مکن به برای دنیا خود را در زنج میگی به
 به که خود را بشناسد اورا بشناس به در حالت غضب سخن نهیده گوئی
 به بستی آبی بنی پاک مکن به بوقت بر آمدن آفتاب نجیب به
 پیش مردم مخور به از بزرگان بر او پیش مروه به در میان
 سخن مردم میا به پیش سر برانومنه به چپ در است منگر بلکه
 نظر بسوی زمین بدار به اگر توانی بر ستور برهنه سوار مشو به پیش مان
 بر کسی خشم مکن به همان را کار مفرمای به با دیوانه دست سخن گوئی
 ۱۰۱ با فارغان و او با شان بر سر محله بنشین به بهر سود و زیان آبروی خود
 ۱۰۲ میرز به فضول و تکبر به باش به خصومت مردم بخوش میگر
 ۱۰۳ از جنگ و فتنه بر گران باش به بی کار و ذکا گشتی و در مردم به باش

مراعات کن چنانکه خود را خوار نسازی * فروتن باش * مثل
 زندگانی کن بحدای تعالی بصدق * بنفس تقهر * باخلق با انصاف *
 به بزرگان بخدمت بخردان بشفقت * بدرویشان بسجاوشت بدوستان
 یاران نصیحت * بدشمنان بحکم * بجاہلان بخاموشی * بعالمیان بتواضع
 باین طریق بسر بزر بال کسی طمع مکن * و چون پیش آید منع مکن * لیکن چون
 پیش آید جمع مکن * و گفت سه هزار کلمه نصیحت نوشته ام سه کلمه از آن
 برگزیده ام و داران یاد دار و یک فراموش گردان یعنی خدا تعالی و مرگ و یلود
 و یکی کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی مفت خاصیت دارد زینت است
 بی پیرایه بلیت بی سلطنت عبادت بی محنت حصاری بی دیوار بی نیاز
 بی عذر فراغ از کرام کاتبین پوشیدن عیب با بلیت بطبعم هیچ مضمون
 ز لب بستم نمی آید * خاموشی معنی دارد که گفتن نمی آید فرو سینه بار خاشی گنجینه
 کند * یاد دارم از صدق این نکته سربسته را نقل است که از پرسید معنی بلوغ چیست
 و معنی دارد یکی آنکه از مرغی بیرون آید دوم آنکه مردار منی بدون آید تمام شد



بسمک لحدوس قدسنی منی الهی این چه فضل است که بادوستان خود
کرده که هر که ترا شناخت ایشا ترا یافت و هر که ایشا ترا شناخت
ترا یافت الهی اگر بدعا فرماست قلم رفته را چه در مانست الهی نه ظالم
که گویم زهار و نه مرا بر تو حق که گویم بیار چون باول برداشتی باز فرو مگذار
یا غفار الهی پنداشتم که ترا شناختم اکنون آن پنداشت را در آب
انداختم الهی اگر کار بختا راست بر سر مته تا جم و اگر کبردار است به پیشه و
محتاجم الهی بیزارم از طاعتی که مرا بجنب آورد مبارک معصیتی که مرا بغیر آورد

الهی عاقل و سرگردانم نه آنچه دارم دانم و آنچه دارم دارم الهی گناه
 در جنب کرم تو زبونت زیرا که تو تدم گناه اکنونست الهی اگر عیبه
 بخوابی سوخت و دوزخی دیگر باید آلاشش او را و اگر بخواهی نواخت
 بهشتی دیگر باید آسایش او را الهی کشش این چراغ افروخته را و سو
 این دل سوخته را و پدر این پرده و وخته را و مران این بنی امت را
 الهی همه تویی ما هیچ در کار ما هیچ الهی اگر بکار کوئی بنده من از رخ
 بگذر و خنده من الهی همه از تو ترسند و عبد الله از خود زیرا که از تو
 همه نیک آید و از عبد الله همه بد الهی گفتی کریم امید بر آنست چون کرم تو
 در میانست نو میدی حرام هست الهی طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی
 از معصیت منع کردی و بر آن داشتی ای دیر خشم زود داشتی آخر مرا
 در فراق بگذشتی الهی اگر امانت را نه اینم آن روز که می نهادی سیدی
 که چنینم الهی چه بید میلزم که بباد هیچ نیزم الهی تا از مهر تو اثر آمد
 دیگر مهر را بسر آمد الهی من گیم که ترا خواهم چون من از قیمت خویش آگاهم

[illegible]

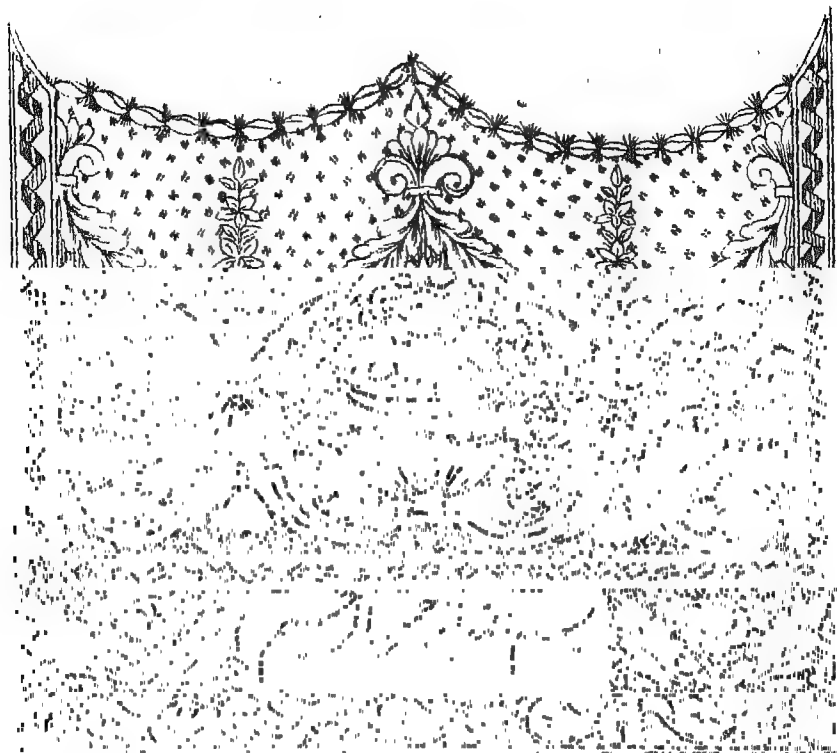
بر نیاید که کسی را از مایه دنیا بدورند و دوستی دعا لجاج است زیرا که
حق داند که بنده بچه محتاج است قصه دوستی دانی چرا درازست از آنکه
دوست بی نیاز است آنچه منصور گفت من گفتم او آشکارا گفت من نفهم
اگر یک کس از دوستان او قبول کردی رستی و اگر یک کس از دوستان او
ترا قبول کرد پیوستی هر که دانست که خالق در حق خلق بذکر و از غیبت
برست و هر که دانست که قسام قسمت بذکر و از حسد برست ^ع طوبی قسمت
بیک خط است گفتار آدمی سقط است می پذیرند که دارند ما ش
تا پروه بردارند اگر حاضری با گلی و اگر غایبی هزار سخن با گلی دوستی گرین
که هیچ ملول نشود سلطانی گرین که هرگز مغرول نشود کاشکی عیب نهد
خاک شدی تا نامش از دقت و جد پاک شدی آیین کار نه بزر
و بزرگی این کار بخند متست و بزرگی بلبانیکو بود زیرا که در میان بلا و
هر سر که در وجه نیست سفیحه ایست و هر دست که در وجه نیست کفچه ایست
دوست را از دور بیرون کنند از دل بیرون نکنند این کار بد است ^{مهر نواز نرسیده باب} گاه است

[illegible]

نه بدستار و کلاه هست سنگ گزنده در فرطه افکنده به که صوفی گشته
 از عارف نشان در جهان نیست زبان که از معرفت نشان دهد در جهان نیست
 سبجان اندر وزی بدین روشنی و بیننده نه و کاری بدین نیکویی
 و پذیرنده نه عارف را از انکار منکر چه پاک نه دریا بدین سنگ پلید و سنگ
 بهفت دریا پاک اگر داری گوی و اگر نداری دروغ گوی و اگر داری همش
 و اگر نداری مخروش الهی اگر همه عالم با دیگر چراغ مقبل گشته نشود و اگر همه عالم
 آب گیرد داغ بد برشته نشود و بجهل از کعبه می آید و ابراهیم از تنجانه
 کار غایت دوست دان و دیگر همه بجهان انکار کن که انکار شومست
 انکار کننده ازین کار محروم است ظلم اگر چه بسیار بود و بسیار آید ظالم اگر چه
 بسیار بود و بسیار آید اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر بر روی گسی باشی
 دل بدست آرتا کسی باشی بگوید کی پستی بچوانی هستی به پیری هستی
 خدای را کی پستی حقیقت دریاست شریعت کشتی از دریا کشتی
 چون گذشتی نماز بسیار گزاردن کار پیر زناست روزه بسیار داشتن

صوفی گشته
 که در فرطه افکنده به که صوفی گشته
 بازمانده تیرست از صوفی گشته
 که در دامن را نشان سازد
 و در عظیم سازد
 یعنی انکار منکران باطل
 خدای سازد بسبب شکی
 از انکار و انکار
 یعنی رسیدن به حقیقت
 دران فقری نه اندیشه
 به بسیار کردن آفرینش
 و بسیار کردن آفرینش

مصرف نامست حج گزاردن تماشا کردن جهانست دل بدست آوردن
کار جهانمردانست جوانمرد چون دریاست بنخیل چون جوی پس از دریا جو
نه از جوی تصرف در تصوف کافرست نرسندی بی همیت نشوئی
سلیمیت نیاز فوج گریست نازم شاطره گریست شاهد بازی با غیر حق
انباریست این همه که گفتم نشان مستیست و دلیل خود پستیست اصل خود
ازین همه برست تمامی این کار بی نشان نیست بنامی کار اعمال عبد الله
بر سه چیز است اثبات حقیقت بی افراط و تفریط تشبیه بی تعطیل ظاهر
بی تخلیط دل در خلق بلند که خسته شوی دل در حق بلند که رسته شوی
اگر طالبی راه پاک کن و پشت بر آب و خاک کن چون اغیار بگذشتی
و مسافت از میان برداشتی از خود میدی و بادوست آرمیدی
دیدمی انچه دیدی بعون الله تعالی رساله خواجه عبد الله انصاری
باختتام رسید



الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين
وصحابة الراشدين أما بعد بدانکه این ساله السیت مشتمل بر آنکه حکما از کتب قدما
اختیار کردند و فوائد بسیار در ضمن هر قسمی مرقوم می شود و از هر امری کنه
و از هر اشارتی بشارتی مستفاد است و این رساله موسوم به نسخه الملوک
و منسوب بچهل باب و بهر باب چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار خیر پادشاهی را
نگهدار در رعایت و محافظت دین و وزیر این باتمکین و نگهداشتن غم
و نگهداشتن خرم باب دوم در آنکه چهار خیر نتوان کرد و الا چهار خیر پادشاهی

نتوان کرد الا بعد الت خجبت نتوان کرد الا بتواضع و شمن هلاک نتوان کرد
 الا بدوستی بمراد نتوان رسید الا بصبر باب سوم در آنکه چهار خیر را از چهار خیر
 چاره نیست پادشاه را از سیاست وزیر را از امانت رعیت را از رعایت
 لشکر را از تربیت باب چهارم آنکه چهار خیر را با چهار خیر احتیاج است سلطان را
 بوزیر و امانا و کیران را بسلاح علم را بعمل و عدل را بوفایا باب پنجم در آنکه چهار خیر را
 و روی باید ساخت دوست و امانا را بدست آوردن با برادران نکوئی کردن
 و در آبادانی کوشیدن و بر خلق خدا بخشیدن باب ششم در آنکه چهار خیر
 نباید کرد و ماحسرت نباشد رجوع کار با بناسزایان نکوئی با ناکسان بدست
 بانیگان و شتاب در فسق و عصیان باب هفتم در آنکه چهار خیر از همه خلق نیکو
 عدالت و راستی عقل و خرد و صبر و سکون ششم و حیا باب هشتم در آنکه چهار خیر
 از همه خلق بدست بغض و حسد عجب و نخوت خشم و غضب گسالت بی نماز
 باب نهم در آنکه چهار خیر آفت سلطان است غفلت امیران خیانت دبیران
 گستاخی حیران حسد نظیران باب دهم در آنکه چهار کسر را در امانا بدست سلطان ششم گستاخی

باطافه پیشیار بامروم بمیار بایار نکو کار باب یازدهم درانکه چار چیز
 موجب ثبات سلطنت است عدالت و شجاعت و قوت و قنوت سخاوت
 عطیت و حرمت و شفقت باب دوازدهم درانکه چار چیز موجب نیکوختی
 اصل پاک و دست پاک دل پاک و رای ستقیم باب سیزدهم درانکه چار چیز
 موجب جمعیت است امانت نعمت مراجعت استقامت با چهاردهم
 درانکه چار چیز باعث دولت است فرزندی تائید سجانی احکام پسندیده
 اتمام برگزیده باب پانزدهم درانکه چار چیز موجب بدختی است کاهلی جاہلی
 ناکسی بکسی باب شانزدهم درانکه چار چیز همه کس شہد است اطاعت
 نصیحت شفقت امانت باب ہفتم درانکه چار چیز موجب شادمانی
 نواخت سلطان دعای زاهدان بیان بزرگان دیدن دوستان با ہجدهم
 درانکه چار چیز مغرور نباشد قرب سلطان زہد شب زندہ داران پند حاسدان
 دوستی زنان باب نوزدهم درانکه چار چیز کار با تمام کند پیوستن با بزرگان
 شنیدن پند دوستان تفکر در دوستان پیروی رستان باب بیستم

در آنکه چهار چیز نشان الهی است عجب و تکبر غیب جستن تجلی کردن از غفلت
 امید بهی داشتن باب بیست و یکم در آنکه چهار چیز نشان سعادت است
 قول بهست عهد درست تواضع در همه حال سعی در کسب کمال باب بیست و دوم
 در آنکه چهار چیز نشان شقاوت است صحبت با جاهلان داشتن نگوئی باید آن کن
 نصیحت از جاهلان و فضولان شنیدن عمل بقول زنان کردن باب بیست و سوم
 در آنکه از چهار چیز احتراز باید کرد عجب و تکبر خشم و غضب تجمل و امساک
 شتاب و تعجیل باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب بلا است
 خبث و غیبت تکبر و نخوت حسد و حماقت طمع شهوت باب بیست و پنجم در آنکه چهار
 موجب ترقی باشد و هم آسایش ترک هموس و هوا اختیار لطافت مدارا محمل قضا
 شکر و عطا باب بیست و ششم در آنکه چهار چیز را تغییر ممکن نیست گردانیدن
 قضا را باطل کردن حق را اینکه کردن بد خوار آتش و کردن خلق را باب
 بیست و هفتم در آنکه چهار چیز را خورد نباید دست و شستن و آتش سیل و بیچار
 باب بیست و هشتم در آنکه چهار چیز فعل است ظلم امیر خیانت بی غیر غفلت زیر

ستم بر حقیر باب سبست و نهم در آنکه چهار چیز را بقا بنود و حاکم ظالم
 وزیر بی خرد مال حرام گردوشن ایام باب سی و نهم در آنکه چهار چیز
 به چهار چیز تمام شود و دانش عقل طاعت بروع عمل اصدق نعمت شکر
 باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار چیز است عاقبت شتم پشیمانی
 عاقبت بلجج رسوایی عاقبت بدگوئی دشمنی عاقبت کاهلی خوارگی
 باب سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص را ضعیف میکند دشمنی بشمار تو خصل بسیار
 کثرت عیال خیال محال باب سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورد
 خاموشی راحت فساد مالی سخاوت دهنری شکر افزونی باب سی و چهارم
 در آنکه چهار چیز چهار چیز بر دشواری قوت کسالت دولت ناسپاسی نیست
 بکبر مرگوت باب سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را
 قضای رفته را عمر گذشته را باب سی و ششم در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم است
 سوال کردن را خواری عاقبت شنیدن را پیشانی نزل گفتن را سبک ساری
 پادشاه دلیری کردن را هلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی است

بانما آزموده دلیری کردن از زن چشم و فاداشتن با کودکی صحبت گذاشتن
 بر پایه اعتماد کردن باب سی و هشتم در آنکه چهار چیز نقصان عمر است به پیر
 مجامعت بسیار کردن بگرمایه رفتن میوه خوردن با زن صحبت گذاشتن
 باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چارکس را نباشد در و غلور امروت
 تجمل را سعادت حسود را راحت بد خورامتری باب چهل در آنکه
 چهار چیز اصل سعادت است فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خوشنودی مادر و پدر را رضی گذاشتن
 علماء و صلحا و فقهاء و شفقت بر خلق خدای تعالی جل جلاله و عم نواله

تمام شد رساله نسخه الملوک

۱۲۴۵ هجری



می سزایم نعمه محمد خدا	آنکه مرسل ساخت خیر الانبیاء
و ده چه مرسل بادی جن و بشر	و ده چه بادی قاسم خلد و سقر
رہبر باشد بتوحید اله	تا که دارد ز آتش و دوزخ ننگ
رحمت حق بر روی پاک او	بر همه اولاد و اصحاب نگو

در سبب تالیف

یا الہی رابط شیرین کلام	میکند نظم این در معجز نظام
تا بود اہل سعادت را ثواب	تا شود اہل شقاوت را عقاب
از تومید ازیم امید تمام	تا شود مقبول قلب خاص عام

نصائح و بیانِ نقتاد و سہ افعالِ نیمہ کہ از رویِ حاویثِ صحیحہ و کتبِ فقہ
اجتناب از ان باعثِ حصولِ دولت است و از کتابِ آن موجبِ شمولِ نیکبت

رفر نهان حدیث مصطفیٰ
 میکنند از خانه گوهرشان
 اگر احادیث رسول پاک دین
 گرسنه و فقرا و افعال دسیم
 محنت را میشود دولت حصول
^{پس برین بگذرد}
 اولاً الوین را خواندن بنام
^{نادر و در ۱۲}
 خواب تنها در شب تاریک هم
^{۱۳}
 ریزه نان را بخوار میماند
^{۱۴} یعنی در هر یک روز و غیره انداختن
 پوست شکر و هم بصل گاهی مسود
^{۱۵} یاد ۱۲
 پانزگان گوی سبقت را مبارز
^{۱۶}
 زودتر از چین سر برداشتن
^{۱۷}
 گرسنوی دست خود را از بسوس
^{۱۸} ^{هندی بهر روز}
 در مقامات نجاست از وضو
^{۱۹}
 کاسه و دیگی که ناشسته شب
^{۲۰}
 طرف آبی را شب تاریک هان

ناقلان شرع پاک محبت
 اینچنین لوح بیان را در شان
 هست مستبیط بدنیان با یقین
 لازم آمد اجتناب ای ندیم
 مرکب را میشود بخت شمول
^۱ ^{پنج و خوار}
 پس برین بول کردن لا کلام
 زمین نمط بشمرده اند اهل رسم
 دامن دولت ز کف بر گزیده
 ناشوی در هر دو عالم نیک روز
^۲
 هم خلال از گاه دیواری مساز
^۳
 هست آداب خدا بکشدن
 دست معشوق رضای حق بپوس
 لازم آمد اجتناب ای نیک خو
 می نهی رزق تو کم گردد زرب
 سرشاده داشتن ممنوع دامن

از هر چه از این کتاب
 در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند
 در هر روز بخواند

خانه صافی کن ز تار عنکبوت
 کذب و لغت را مکن در دوزبان
 جامه گر شد پاره جسمش بدو
 از نفس خامش مکن شمع و چراغ
 چیدن ناخن بدندان بس خطا
 بول را استاده کردن هیچ جا
 نان هست اندر کنار خوشتن
 در دست از بچگانه کاه
 منع در بازار مینگام سحر
 بستن عمامه در حال قیام
 شد رو پوشیدن شواربا
 جامه زیرین و هم عمامه را
 نهی برعشست هم اکل طعام
 شانه کسور را بر ریش و سر
 در جابت خوردن آب و طعام

از گدایان نان مخر از بھر قوت
 تا بیای ز تراش و دوزخ امان
 تا که باشی از امارت نیک و
 بر دل حاسد بنه زین نور و رخ
 نیز نفق و در بنبرای صاحب کا
 نیست غیر از کار مرد به حیا
 وقت خوردن تارهی از ریختن
 نیست جائزای سعید و متق
 رفتن و بر آمدن شد بی خبر
 می فراید عنبر و جاده و احترام
 در قیو دای و آفتاب امر خدا
 زیر گذار از ره سهو و خطا
 نان روزندان کنند خوردن دم
 نهی می سازند از باب خبر
 در شریعت هست مکرده و دم

خار و خاشاک کی که روی از میان
 گرتو آری سرفراز بجز خواب
 شرکت اندر نشانه و جارب و شب^{۳۳}
 بول اندر حسانه هم منوع و ان^{۳۴}
 زوجه و شوهر سبام یکدگر^{۳۵}
 نان ستاده خورون و با ششم^{۳۶}
 جاسه کردن در مقامات ملت^{۳۷}
 پس پی خورون نمودن لطفات^{۳۸}
 ریزه های نان میفکن زیر پا^{۳۹}
 نان را وسط کنند خورون مباح^{۴۰}
 آب را از لوله کوزه مخور^{۴۱}
 بهر فرزندان دعای بد کن^{۴۲}
 نشانه کردن خشک و در حال وقت^{۴۳}
 نشانه بجام را در مو مساز^{۴۴}
 موی پشیم را فروز از ابروین^{۴۵}

توقی زهار ۱۲

وقت شب هرگز نازی خطان
 نیست جائز در طبع آفتاب^{۳۶}
 می فراید سنگه رنج و تعب^{۳۷}
 همچنین بشمر جلوس استان^{۳۸}
 گر بخواهند این بود ناخوبتر^{۳۹}
 ممنوع و ان س غرض محترم^{۴۰}
 پا فروشتن در آن حال تردید^{۴۱}
 نارواد انداختن احبار و ثقات^{۴۲}
 تا بیای به دولت جاوید را^{۴۳}
 نیست اصلا پیش ارباب صلاح^{۴۴}
 بی ادب کل طعام اینسان شمر^{۴۵}
 در تباهی یادگار خود کن^{۴۶}
 نیست جائز پیش ارباب و توق^{۴۷}
 موی عاید را مده رنج زگار^{۴۸}
 داشتن جائز نشاید اهل دین^{۴۹}

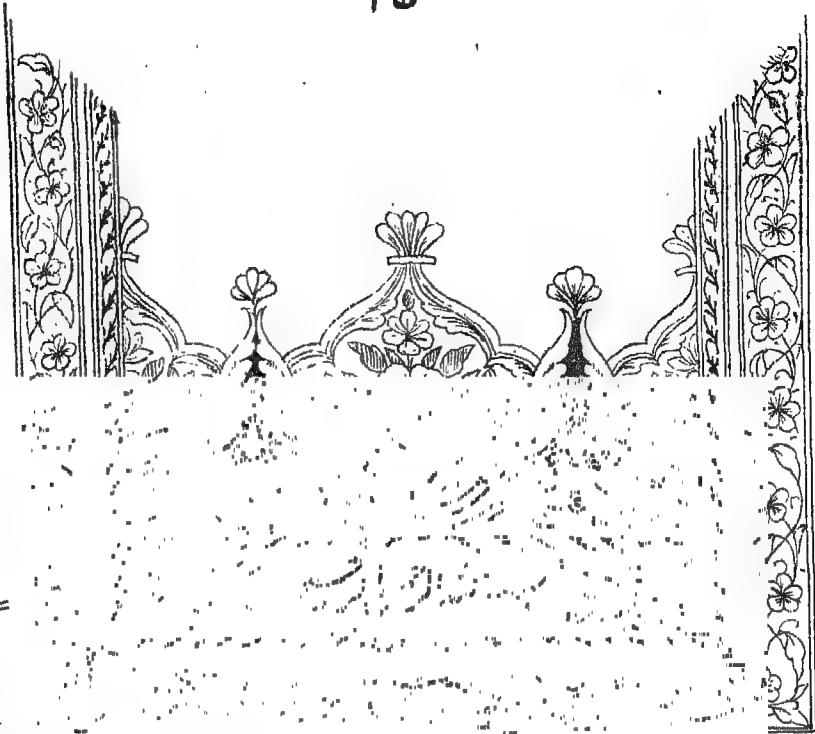
موی عاید
 رنج زگار
 موی عاید
 رنج زگار

<p> ^{۵۵۳} بر زمین زنده بسش انداختن ^{۵۵۴} دست نهشته مکن اکل طعام ^{۵۵۵} کردن از چوب درختان هم خال ^{۵۵۶} گر نماز فجر خوانی زودتر ^{۵۵۷} نیت سوگند مکرر عیب دان ^{۵۵۸} نفقه و کسوت ندادن آل را ^{۵۵۹} تخم بطیخ ارشکافی صبح و شام ^{۵۶۰} سرد و دست خوشتن از گل مشو ^{۵۶۱} در خلالت آنچه از دندان نمود ^{۵۶۲} در میان خانه انداز جدال ^{۵۶۳} گریه زنده خوری ای شک خو ^{۵۶۴} شکر مکه زوجه را هرگز بین ^{۵۶۵} دست نهشته پاک از دهن مکن ^{۵۶۶} در حقوق ام و آب هرگز کموش ^{۵۶۷} هست دولت زیر پای والدین </p>	<p> ^{۵۵۳} هست در راه سفاقت تا ختن ^{۵۵۴} گرترا هست از نظافت انتظام ^{۵۵۵} بر تو آرد عاقبت رنج و ملال ^{۵۵۶} خارج از مسجد شوای نامور ^{۵۵۷} گر چه باشد با صداقت تو امان ^{۵۵۸} هست ناخوشتر طریق اشتیقا ^{۵۵۹} جای دولت نکبت آید الاکلام ^{۵۶۰} دست شوزین هم تو ای فرخنده ^{۵۶۱} خوردن آن هم ندارد هیچ سود ^{۵۶۲} بر تو سازد عیش عشرت را وبال ^{۵۶۳} باشی از روی ملائک زرد رو ^{۵۶۴} اینچنین منقول شد از اهل دین ^{۵۶۵} ورنه مالی در کثافت بی سخن ^{۵۶۶} نارد و زخ تا شود بر تو خموش ^{۵۶۷} باغ جنت زیر پای والدین </p>
---	--

عهد بستن پس شکستن ای عزیز	غذر باشد پیش ارباب تمیز
از زنا پرهیز کردن نفس	شد حیات طودان جمله کس
بی سبب از کف مده ورد و رود	آشوبی معتبول درگاه و دود
بول و غایط منزل غسل وضو	د فلک دن نیست جانز پیچ رو
وقت شب از جامه نو یا کهن	رفت دروب خانه را گاهی کهن
خوردن و نختن در آوند کهن	پشت آرد بگمان حال شیر
قطع ناخن از دم ساطور با	می نیارد پیش خرقه و عبا

خاتمه

ایها الاصحاب با صدق صفا	لفظ پروازان و معنی آشنا
در هزار و دویست و پنجاه و هشت	کز خیال این و آن خاطر گذشت
این سعادت نامه فخرده فال	گشت ختم از فضل رب و الجلال
کاتب و فارسی و سامع بهره یاب	
باد از و س تا بهنگام حساب	



الحمد لله رب العالمین
مکرم از روی مهر پادشاه
سلطان محمد شاه
خداوند تعالی بفرمود
او قالی دوست دوز
در پند و اندرز

حمید و ثنای بیحد و آفریدگار ایراکه سینه عارفان مخزن اسرار خود
ساخته و لوح دل مجبان از نقش غیر خود پرورداخته و درود وافر جان بکوة
خلاصه موجودات خواجہ کائنات محمد مصطفی صلی اللہ علیہ و علی آله و سلم
به تشریف خطاب و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مشرف و مخصوص است با
و بر همه اولاد و یاران و پس روان او بدان ای عزیز و قہر اللہ تعالی
بما یحی و یرضی کہ این چند سخن از کلام اہل حکمت و معرفت جمع آورده شد
و منہاج العارفین نام نہاد تا مگر از شنیدن خواندن اینکس فائدہ حاصل آید

چنیر کسانی خود را بنده ایشان دان در حق خود خطا کن حاجت روانی را
 کار بزرگ دان عقوبت باندازه گناه کن خلق را بخود بسید و اگر دان
 در هر جا بیکه باشی خدای را حاضر دان و گستاخ باش ضعیف ترین حالتی را^{۵۳}
 قوی ترین قوتی دان زنان را بر مردان در هیچ جا استوار دان عهد را
 در حال سخط و رضایکوه نگه دار چون با اهل دنیا نشینی دین را فراموش کن
 ترک گناه گیر اگر لقمه حلال خواهی توقع از کس کن تا غرت یابی فروتنی کن
 تا به بزرگی رسی از خلق غلت کن تا بحق آنس گیری شکرت بجا آر اگر نعمت دنیا
 دین خواهی آیین بپوش تا امان یابی با حق باش اگر عیش جاودانی خواهی
 خدمت بزرگان کن تا بزرگی رسی صبر پیش گیر اگر عافیت خواهی خود را
 بحق بسیار تابسان شوی دست در دامن صاحب دلتان کن اگر دولت دنیا
 خود در هیچ قدر منتهی تا با قدر گردی از صحبت اهل دنیا بپرهیز تا تیره دل نشوی
 در حق بین تا از خود فانی گردی قناعت کن اگر توانگری خواهی همت بلند دار
 تا قیمت بهیضه کردار خود را قدر منتهی تا با قدر گردی بر حرف کس نگفت منتهی^{۵۴}

۵۳ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن اندازه
 انصاف است
 ۵۴ یعنی در هر جا
 بیکه باشی خدای را
 حاضر دان و گستاخ باش
 ضعیف ترین حالتی را
 قوی ترین قوتی دان
 ۵۵ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است
 ۵۶ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است
 ۵۷ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است
 ۵۸ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است
 ۵۹ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است
 ۶۰ یعنی اگر کسی
 گناه کند در نزد آن
 اندازه انصاف است

تا مواخذ نگردی حریص مباش تا خوار نگردی توفیق از حق بین تا غرور نشوی
 دل یکس مبیند تا زیان زده نشوی در کس مبین اگر معرفت خواهی از همه
 منقلب شو اگر محبت خواهی بر در باش تا بخشاید و رنج خیزی مباش
 تا آزاد شوی خود را همین تا معرفت رسی بصدق طلب تا بیای به محبت
 نگردد تا محترم گردی خوشخوی باش تا عزیز گردی سودا می پیش گیر
 که در آن سودی کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول
 شوی کاری کن که پشیمان نگردی در عیب خود فرو شو اگر کاری کار کن
 کن اگر بیکاری با همه نرمی و مدارا کن بر نعمت کس حد مکن تا عافیت یابی
 بار همه یکش تا محترم گردی بر زیر بوستان شفقت کن تا بارش در کارا
 آستین کن تا شیطان بر تو ظفر نیابد و لهارا در یاب تا خشنودی حق یابی
 بد خوئی ترک ده تا عیش بر تو تلخ گردد و در معامله سخت میج تا خسته نگردی تا
 آسانی کن تا بر هر دو گیران را از خود بهتر دان تا از خود خلاص یابی درستی
 بگذر تا نزد یک همه دوست گردی یا بر همه باش اگر مرد را می از خود طلب

یعنی اگر توفیق
 کردارینک بانی از انظر
 از قضا که انکار و صفت
 دفعی در آن تا غرور نشوی
 راه نیابد ۱۱
 یعنی بی معرفت نشود کردن
 از خود انوار معتد به است
 پس اگر در عیب بی تو شوی
 با کاری ۱۲
 یعنی از عدل آفت
 کشفیت برینو گشتان
 موجب رحمت خدا
 و آن سبب نجات است
 یعنی از دست خود
 بقوت از خودی خود طلب
 و چنان کسی که را مدارا
 مقتضای جود و رحمت است ۱۳

اگر جو نمری حق را یاد کن تا دلی تو سیاه نکرود در ماندگان را در یاب
 تا در زمانی در گذارتا در گذارند از افتادگان مگذرتا در نفعی جز حق نیست
 اگر طالبی خلاف ترک ده تا سلامت مانی از حکم سرتاب تا عاصی نشو
 افتاده را در یاب تا دستگیر یابی با هر کس نشین تا تباها نگرودی ترک کن
 اگر لذت خواهی انصاف خلق بن تا مستکار نشوی آن کار کن که حق پسند
 و آن پسند که حق پسند و آنکه با تو بدی کند با وی نیکی کن با قافله رو
 که رهنمان بسیارند و دشمنان در کارند سر برین در بنه یار و دهر خود گیر
 سر بر خط فرمان نه اگر بنده خود خواه مباش اگر دولت خواهی دوستی
 آن به که برای خدا بود و بار خود بر کس منه اگر غرت خواهی بزرگی هیچکس منه
 تا خوار نگرودی جان را در بازار کسادتی در دریا فرو شو تا گوهر یاب
 تیر بار اهدف شود اگر دوستی بر طلب اگر ره روی راه خرابه گیر اگر
 عاشقی خود را مباش تا خود را باشی اندیشه دنیا دور کن تا پشیمان نشو
 خود را در نیج بدارتا راحت یابی پسندش تو ماسود کنی خود را کم کنی بچوبید

۱۰ یعنی غفلت
 ۱۱ اختیار کن تا نسبت
 ۱۲ در آخرت غفلت
 ۱۳ معنی در دنیا که میفرماید
 ۱۴ من غافل و غافل
 ۱۵ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۱۶ معنی لذت دنیا
 ۱۷ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۱۸ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۱۹ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۰ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۱ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۲ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۳ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۴ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۵ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۶ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۷ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۸ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۲۹ معنی اگر کسی که لذت دنیا
 ۳۰ معنی اگر کسی که لذت دنیا

بکوشش تا بیایی در مالا یعنی مشغول مشو تا محسرت نخوری نفس نفس را
استوار مدار که در دفع کوست بحق پناه گیر تا خلاص یابی وقت را بشناس
اگر صرافی نقد را بار گیر اگر قلاشی طمع از خلق بردار تا محتاج نگردی نفس را
پاسد از آماج نرسی موی نفس اخلاف کن اگر دل داری بضاعت نیاید
خریدار شو تا زیان کنی اختیار خود را در گوشه نه تا مفتاح گردی سوزانی
که حق سود آن بود پاس انفاس دار اگر بیداری دلهار آوریاب اگر بشیار
همه حال با ادب باش اگر مقبول شوی یاد دوست چند آن کن که خود را فراموش

کنی قدر خود شناس تا با قدر گردی کار باندیش کن تا زیان کنی از حق
نصرت خواه یاری یابی بحق بگریز تا از دشمن برهی یک همیشه باش با جمیع
یا و خدا موجب رحمت است تا دانی بی یار شو تا یاریا بے یس کن باش تا با کس باش
بخود باش اگر یگانگی میخواهی بی همه باش تا بحق باشی و اسلام تمام شد

یعنی در امر بیفانده
بشغل شو تا از وسوسه
بشغل اوقات محنت نوری
استوار مداری در آن روح را
در امور دنیا و باطنی بدان
اعتبار را نشاند
عالمی که بینی بزرگ دیده بینی
تا هر صوفی کی یار یافت
مستاد صوفی را که از دست تو
باید از غایت حق انکار
تا باین قدری که بگوید
شوی
عنه است یعنی صوفی
فقط قصد آنکس از دکان
کن و قصد بر خیر نماید
نشوی
یعنی از لواحق دینی
عنه است یعنی از حق شوی
قطع کن تا حق را بدانی
یعنی گنجی در دست
او دانی غنی می آید
او دانی غنی که از دنیا و دنیا
خبر ببرد گردی

مناجات مولوی محمد جمیل الدین فرخ آباد

<p>اللہ تعالیٰ بحسن و جمال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بحق بنی مکرم <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بروج نبی حجازی <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ باعجاز ختم انبیین <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ تصدیق صدیق اکبر <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بانصاف فاروق اعظم <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ باکرام عثمان عفشان <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بتکریم و اعزاز حمید <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بتطہیر خاتون خنت <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بافضال سبطین اقدس <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ باعزاز روح حدیچ <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بتقدیس و تمجید <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ باخلاص عباس حمزه <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بتوقیر زید بن حارث <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p>	<p>اللہ تعالیٰ بحسن و جمال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بخود نوال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بجاه و جلال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بصدق تعال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>وزیر صدقت مال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>امیر عدالت کمال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ شد کشتہ و امثال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ ظاہر شد از وی کمال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ جان داد و از انتقال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>جگر گوشتہ و فخر آل محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ بود دست محو صبا محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ بود دندای جمال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>کہ بودند غنوار حال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p> <p>آلہ بعشق بلال محمد <small>صلی اللہ علیہ وسلم</small></p>
---	--

آلہ بتقدیس و تمجید خاتون خنت

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۱۵

که بود عاشق زازانل محمد علی	آله بسوز دل و بس تر
که عین عمل بود و آل محمد علی	آله بمقبولی خوش عظم
بجو بل خط و خال محمد علی	و لم را غایت کنی تازه عشقه
بنیاد صواب آل محمد علی	مراد و لم را بر آری اله
برویا صی سادق جمال محمد علی	مراد جمیل ست ایکاش بند
نشیند بصفت نعل محمد علی	پس از مردن خود بفرود اعل
شفیع بود جمله آل محمد علی	بر ذریه نفسی بگویند مرسل

خاتمه الطبع

الحمد لله الذي جعل في هذا الكتاب خلاصا من جملة تهذيب الرجال
اليسين في اهل معرفت و سلوك سرماية سعادت طالبين محمود صديقه و سوره و سوره و سوره
و سوره الملوك و سعادت نامنه و منهاج العارفين با تمام امیدوار حجت آیت الله محمد علی
بن حاجی محمد روشن خان اسکنه الله بحجوه النجان در مطبع نظامی واقع کانیو مطبوع گردید
امیدار ناظرین آنست که اگر فائده بردارند برای حسن خاتمه این گنج گار و عائدین به الموفق و المعین

مطبع نظامیست محمود و دستخط نموده

مجله خاتمه

العبد

این کتاب در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاریخ ثبت: ۱۳۰۲/۱۰/۱۵
نسخه خطی
مجله خاتمه
مطبع نظامیست محمود و دستخط نموده

ع ۱۲ پ

ن
۱۶۰۶۸

DUE DATE

--	--	--	--

